

## سلیمان در مثنوی معنوی

اثر: دکتر عبدالرضا سیف

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱۳۷ تا ۱۶۲)

### چکیده:

سلیمان سومین پادشاه قدرتمند بنی اسرائیل، پیامبری است که خداوند به او زبان مرغان را آموخته، باد را مسخرش گردانیده و دیوان را مطیع او نموده است. مولوی با عنایت به جایگاه سلیمان در سلطنت و نبوت، با بیان داستان او در مثنوی، به تفسیر عرفانی از سرگذشت او در قرآن می پردازد. آنچه بیش از هر چیز بر داستان سلیمان سایه افکنده است، سیمای اساطیری شخصیت اوست که با عناصری چون مور، دیو، هدهد، باد، نخاتم و ... گره خورده است.

واژه های کلیدی: سلیمان، بلقیس، آصف، باد، دیو، هدهد، مسجد اقصا.

## مقدمه:

در قاموس کتاب مقدس آمده است: وی جانشین داود یکی از چهار پسر او از بت سبع بود بغیر از این اسم که او را پیش از تولدش اختیار کرده شد خدا ناتان نبی را امر نمود که او را یدیدیا یعنی محبوب خداوند بخواند علی الجملة سلیمان هنگام یاغیگری ایشالوم ده ساله بود. به اتفاق پدر خود داود به محنایم گریخت بعد از پدر ۲۰ ساله بود که به تخت نشست. خداوند در رؤیاهای شبانه به وی ظاهر شد و فرمود ای سلیمان هر چه میخواهی بخواه که به تو عطا میشود. آن حضرت حکمت را طلبید. خدای تعالی دولت و احترام را نیز بر آن افزود حکمت او چنان در مشرق زمین معروف شده که اعظم را به پایتخت او کشانید از آن جمله بود: ملکه سبا. (قاموس کتاب مقدس. به نقل از لغت نامه دهخدا، ج ۸، ص ۱۲۱۱۶).

سلیمان پادشاه و پیامبر قدرتمند بنی اسرائیل است که پس از پدرش داود بر کرسی شاهی و پیامبری نشست. نام سلیمان هفده بار در قرآن مجید ذکر شده است: سوره بقره ۹۶، دوبار، نساء ۱۶۱، انعام ۸۴، انبیاء ۷۸ و ۷۹ و ۸۱، نمل ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۳۶ و ۴۵. سبا ۱۱، ص ۳۰ و ۳۴.

خلاصه آنچه در قرآن راجع به سلیمان آمده است چنین می باشد: در سوره انبیاء، قصه تاکستانی که گوسفندان قوم آن را چریده اند و حضرت سلیمان نسبت بدان حکمی عادلانه صادر فرموده است مذکور است. و نیز به خصایص و مواهب سلیمان اشاره می رود. باد مسخر سلیمان است، عده ای از دیوان به فرمان او از قعر دریا مرواریدهای گرانبها برای او برمی آرند. در سوره ص، وصف اسپانی است که در کنار جویهای آب روان از پیش سلیمان می گذرانند، و به فرمان او به تک و تاز در می آیند تا از چشمش پنهان گردند. آنگاه سلیمان دستور می دهد که اسبان نیز پا را به نزد او باز گردانند و از سر لطف گردن و ساق آنها را نوازش می دهد. به موجب سوره نمل، حضرت سلیمان به زبان مرغان و حیوانات دیگر آشنا بوده است. از وادی موران می گذرد. موری به موران دیگر فرمان می دهد که به لانه های خود درآیند،

مبادا سلیمان و سپاهیان او آنها را پایمال کنند، و سلیمان سخن مور را در می‌یابد و خندان می‌شود. به داستان سلیمان و بلقیس، ملکهٔ سبا، نیز در همین سوره اشاره شده است. در سورهٔ سبا، قصهٔ وفات سلیمان ذکر شده است. مرگ ناگهان وی را می‌گیرد برپا ایستاده و بر عصا تکیه داده، اما هیچ‌کس از مرگ وی آگاه نمی‌گردد، تا آنکه فورانه‌ای بتدریج عصای او را می‌خورد و پس از مدتها سلیمان به زمین می‌افتد. آنگاه بر پریان واضح می‌شود که سلیمان در گذشته است در این سوره همچنین اشاره شده است به مواهبی که خداوند در اختیار سلیمان گذاشته، از جمله مسخر کردن باد برای سلیمان، و روان کردن چشمهٔ مس برای او، و به خدمت داشتن پریان برای او تا هر چه می‌خواهد بسازند از قبیل محرابها، تمثالها، و نیز کاسه‌هایی به اندازه حوض و دیگرهای استوار جای.

آنچه در قرآن کریم و تفاسیر دربارهٔ حضرت سلیمان ذکر شده است از جنبه اساطیری نسبت به داستان عهد عتیق، بسیار غنی تر است. شخصیت و قدرت خارق العادهٔ سلیمان و تشابه بعضی اعمال و حوادث زندگی او با جمشید سبب شده است که بعضی این دو تن را یک شخصیت تلقی کنند. این مشابهت از چندین جهت می‌باشد: اولاً زمان جمشید مانند زمان سلیمان دورهٔ صلح و سلامت بوده، ثانیاً «فره‌وشی - خوره» از جمشید جدا می‌شود و از این روی راه کج را می‌سپرد و باز با توبه و پوزش به راه باز می‌گردد. این قصه نظیر حادثه‌ای است که به سلیمان نسبت می‌دهند و چای او را مدتی به دیو می‌سپرنند. ثالثاً همچنانکه سلیمان آئینه‌ای داشته که جهان را در آن می‌دید، جمشید نیز صاحب جام جهان نما بوده است. به نظر می‌رسد که تصور آئینه سلیمان ناشی از تصور جام جم بوده باشد واقعاً سلیمان در روز نوروژ به سلطنت رسید و در روز سیزدهٔ نوروژ اهریمن جانشین او شد بدون شک تطبیق روز جلوس سلیمان با نوروژ متأثر از تفکرات ایرانی است و نجوبست سیزدهم، گرچه یادگار یونانیان است اما تطبیق روز پیش آمد بد برای سلیمان با روز سیزده از مبدعات ایرانیان به نظر می‌رسد. ضمناً دیوبند سلیمان قصهٔ طهمورث را

به یاد می‌آورد. (اعلام قرآن، ص ۳۹۴ - ۳۹۵)

طبری ضمن تفسیر سوره نمل داستان سلیمان را به تفصیل نقل کرده است: پس چون داود - علیه السلام - نماند سلیمان بن داود - علیهما السلام - به ملک بنشست، و خدای عز و جل، او را هم ملک داد و هم پیغامبری، میراث از پدرش داود - علیه السلام - چنانکه خدای عز و جل گفت: و ورث سلیمان داود. (نمل: ۱۶) و آن ملک بدو حکم کردن و پیغامبری بود (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۲۶).

در تاریخ بلعنی آمده است: سلیمان را قالیچه یا شهری بود، که خود و لشکرش بر آن سوار می‌شدند و مرغان بر سرش می‌ایستادند و تختش را سایه می‌کردند، و باد که مسخر او بود، آن تخت و همچنین کشتیهای تجاری او را به هر سو که سلیمان می‌خواست می‌برد. مس گداخته را در فرمان داشت و با نیروی شیاطین و دیوان ابنیه عظیم بنا نهاد، و دیوان بز او حوضها و دیگهای بزرگ ساختند و از قعر دریاها برایش مرواریدهای گرانبها برآوردند. باد، همچنین صاحب خیر سلیمان نیز بود و در هر کجای مملکت کسی حدیثی کردی، باد به گوش سلیمان رسانید (تاریخ بلعنی، ۵۶۵/۱).

اما سلیمان، که بنای مسجد اقصی بر دست او و در تقدیر اوست، مظهر ملک روحانی بی مانندی است که الگوی سلطنت معنوی است و موهبت منطق طبر و علم به اسرار کاینات او را بر احوال تمام مخلوقات از جن و انس و مرغ و مور و باد و خاک واقف و حاکم می‌دارد. با این همه این قدرت و سلطنت بر خلاف فرعون وی را معزور نمی‌کند و از التزام خضوع و تضرع که لازمه عبودیت و در عین حال شایسته مرتبه خلافت اوست باز نمی‌داد (بجر در کوزه، ص ۱۷۷).

#### مُلک سلیمان

رَبِّ هَبْ لِي از سلیمان آمدست  
تو مکن با غیر من این لطف و جود  
که مده غیر مرا این مُلک و دست  
این حسد را مانند اما آن نبود

نکته لاینبغی میخوان به جان  
 سِرّ من بعدی زبُخل او مدان  
 ۱-۱۶۱-۳-۱

پس سلیمان همّتی باید که او  
 با چنان قوّت که او را بود هم  
 پس شفاعت کرد و گفت این ملک را  
 هرکرا بدهی و بکنی آن کرم  
 او تسلیمانست و آنکس هم منم  
 ۱-۱۶۱-۹-۶

آصف:

او وزیر دانای سلیمان است که تخت بلقیس را در یک چشم برهم زدن به نزد سلیمان می آورد. او اسم اعظم خدا را می داند.  
 طبری در تفسیر خود نوشته است: آصف بن برخیا اندر سرای سلیمان - علیه السلام - چنان بودی که بی بار و بی حجاب در رفتی، و این هزاران زن که سلیمان داشت هیچ از وی به پرده نبودند، و از آدمیان هیچ کس از آصف گستاخر نبود پیش سلیمان - علیه السلام - .... (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۴۰)  
 در مثنوی چاره اندیشی آصف برای حاضر کردن تخت بلقیس قبل از ورود به نزد سلیمان نقل شده است:

گفت آصف من به اسم اعظمش  
 گرچه عفریت اوستاد سحر بود  
 حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان  
 حاضر آرم پیش تو در یکدمش  
 لیک آن از نفع آصف زو نمود  
 لیک ز آصف نه از فن عفریتیان  
 ۲-۳۳۲-۵-۳

و نیز درباره آصف آمده:

شاد آن شاهنی که او را دست گیر  
 چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر  
 باشد اندر کار چون آصف وزیر  
 نور بز نورست و عنبر بر عبیر  
 ۲-۳۵۲-۵-۳

چارقت ربع کدامین آصفست. پوستین گویی که کرته یوشنفت

۱۷-۲۰۷-۳

بلقیس:

بلقیس زنی بود ملکه و پادشاه به ناحیت شام، به سبا، و آن ناحیت همه او فرمان دادی و اندر زمانه وی هیچ کس از او نیکو رویتر نبود. و مادرش پری بود. و پدرش از ملوک بود (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۴۵).

هدهد خبری از سرزمین سبا آورد، که در آنجا زنی، صاحب عرشی عظیم، پادشاه است و خدای را نپرستد و با قومش به خورشید سر فرود آرد. سلیمان نامه نوشت و او را به اسلام خواند، هدهد نامه را نزد آن زن برده و بلقیس پس از مشورت با یاران، هدیه ای گران، شامل الماس و یاقوت سرخ (که تا آن روز کسی نمی شناخت) با پیغامها بفرستاد. رسول بلقیس، چون شکوه تخت سلیمان بدید شرم داشت که هدیه را به او بدهد. سلیمان گفت: خدا مرا خواسته و ملک و دین داد و این بهتر است از آنچه شما را داد از خواسته و ملک بی دین. بلقیس لشکری گرد کرد تا به سوی سلیمان آید و عرش خود در خانه ای با درهای استوار آهنین بنهاد. و هزار مرد با سلاح به نگهداری آن گماشت. سلیمان خواست که قدرت خدای بدو نماید به یاران گفت: کیست که قبل از آمدن بلقیس عرش او را حاضر آورد.... آصف بن برخیا گفت: من بیاورم قبل از آنکه چشمت را به هم زنی، و خدای را بخواند، در دم سلیمان تخت بلقیس پیش خود دید. دیوان از آمدن بلقیس نگران بودند، زیرا کارشان افزون می شد. خواستند که مهر بلقیس بر دل سلیمان سرد کنند. گفتند: بر ساق پایش موی است و این نازیباست. سلیمان خواست بیازماید، فرمود تا کوشکی کنند از آبگینه و داخل آن آب کنند. پس کرسی سلیمان بر سر آن آبگینه بنهادند و تخت بلقیس را هم زیر آن گذاشتند. چون بلقیس فرا رسید گفتند: این تخت تسبی؟ گفت: راست پنداری همانست. گفتند پیش سلیمان شود. چون آبگینه دید پنداشت آب است. شلوار از ساق برکشید سلیمان بدید و گفت: آبگینه است و

نه آب، ساق بیوش. سلیمان بلقیس را پیش زنان فرستاد و آن لشکر را مسلمان کرد.  
(تاریخ بلعمی، ۵۷۴/۱ به بعد). سلیمان دستور می دهد در صحرای محل عبور رسولان  
بلقیس طلا و جواهر بریزند.

هدهد ایشان پی تقدیس زا می گشاید راه صد بلقیس را  
۱۵-۴۵۸-۱

هدیه بلقیس چل استر بدست باز آنها جمله خشت زر بدست  
چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آنرا جمله زر پخته دید  
۱۳-۱۴-۳۱۱-۲

خندش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما من کی طلب کردم ثرید  
۴-۳۱۲-۲

همچنان که شه سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد  
پس سلیمان گفت ای پیکان روید سوی بلقیس و بدین دین بگروید  
پس بگویدش بیا اینجا تمام زود آ که إِنَّ اللَّهَ يَدْعُو بِالسَّلَامِ  
۳-۷-۸-۳۲۱-۲

چون سلیمان سوی مرغان سبا یک صفیری کرد بست آن جمله را  
چونکه بلقیس از دل و جان عزم کرد پر زمان رفته هم افسوس خورد  
۶-۱۶-۳۲۹-۲

داستان بلقیس در مثنوی (ج ۲، ص ۳۱۱ تا ۳۴۰) نقل شده است.

#### دیو و پری و شیطان

کارکن هین که سلیمان زنده است تاتو دیوی تیغ او برنده است  
چون فرشته گشت از تیغ ایمنی است از سلیمان هیچ او را خوف نیست  
حکم او بر دیو باشد نه ملک زنج در خاکست نه فوق فلک  
۱۶-۱۸-۲۰۳-۳

- چون سلیمان بد وصالش را رضيع  
دیو گشتش بنده فرمان و مطیع  
۴ - ۲۹۷ - ۱
- آن عدم او را هماره بنده است  
دیو می سازد جفان کالجواب  
کارکن دیو سلیمان زنده است  
زهره نی تا دفع گوید یا جواب  
۱۴ - ۲۲۶ - ۱۵ - ۱
- چون سلیمانی دلا در مهتری  
گر درین ملکت بری باشی ز دیو  
بر پری و دیو زن انگشتی  
خاتم از دست تو نستاند سه دیو  
۳ - ۲۲۰ - ۲ - ۱
- چون سلیمان شوکه تا دیوان تو  
چون سلیمان باش بی وسواس وریو  
بسنگ برزند از پی ایوان تو  
تا ترا فرمان برد جتی و دیو  
۲ - ۳۶۴ - ۳ - ۲
- دیو رفت از ملک و تخت او گریخت  
کرد در انگشت خود انگشتی  
تیغ بختش خون آن شیطان بریخت  
جمع آمد لشکر دیو و پری  
۱۲ - ۲۲۲ - ۱۳ - ۱
- نیز در ابیات: ۲ - ۳۴۶ - ۴ - ۵ - ۷ و ۳ - ۳۶۰ - ۱۲ و ۲ - ۳۴۴ - ۵.

#### مرغان، زبان مرغان:

طبری می نویسد: پس دیو را و مرغان را و جانوران را مسخر وی گردانید و همه را محکوم و فرمانبردار وی گردانید. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۲۷)

پس مرغان را بفرمودی تا پرها در پرزدندی اندر هوا، و بر سر وی سایه کردند، تا آفتاب بر سلیمان - علیه السلام - و بر سپاهش نتافتی (مانجا، ص ۱۲۲۹).

در قصص الانبیاء آمده است: منهیان وی مرغان بودند. هرچه در روی زمین شغل برفت، مرغان او را خبر دادندی و بودی که به یک روز از همه روی زمین خبر یافتی و تدبیر آن بساختی (قصص الانبیاء، ابواسحق نیشابوری، ص ۲۸۱).



- ای سلیمان در میان زاغ و باز  
حلم حق شو با همه مرغان بساز  
۱۵-۳۲۶-۲
- گر سلیمان را چنین مرغی بدی  
کی خود او مشغول آن مرغان شدی  
۹-۱۰۴-۱
- چون سلیمان کز سوی حضرت بتاخت  
کو زبان جمله مرغان شناخت  
۱-۴۵۶-۱
- کور مرغانیم و بس ناساختیم  
جمع مرغان کز سلیمان روشنند  
۱۰-۱۳-۴۵۸-۱
- منطق الطیر سلیمانی کجاست  
چو ندیدیستی سلیمان را دمی  
۲-۳-۴۵۹-۱
- چون سلیمان را سرپرده زدند  
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک  
۱۴-۱۶-۷۴-۱
- پس زبان محرمی خود دیگرست  
جمله مرغان هر یکی اسرار خود  
با سلیمان یک به یک و می نمود  
هم دلی از هم زبانی بهتر است  
از هنر و ز دانش و از کار خود  
از برای عرضه خود را می ستود  
۲-۴-۵-۷۵-۱
- و نیز ابیات: ۱-۴۵۹-۶-۷ و ۱-۷۵-۱۷ و ۳-۵۰۴-۵ و ۳-۹۲-۱۲ و  
۲-۳۲۹-۶

هدهد:

در قصص الانبیاء در مورد هدهد آمده است: و قصه آن بود که چون سلیمان به

حکم بنشستی، مرغان بر سر او سایه داشتندی از هر جنسی جفتی.... و هدهد راست بر سر سلیمان بودی، که او را دوست داشتی. جای هدهد خالی بود. آفتاب بر سر سلیمان افتاد. سلیمان بزنگریست و هدهد را ندید گفت: هدهد کجاست که نمی بینم؟ عبدالله عباس گفت: که هدهد را بدان می خواست تا به طلب آب رود، که جایی آب بوذی او بدانستی.... (قصص الانبیاء، ابوسعق نیشابوری، ص ۲۹۱-۲۹۲)

هدهد خبر از بلقیس و آفتاب پرستی مردم سبا برای سلیمان می آورد. هدهد پیک نامه بر سلیمان برای دعوت بلقیس است.

نوبت هدهد رسید و پیشه اش و آن بیان صنعت و اندیشه اش

۹-۷۵-۱

هدهدی نامه بیاورد و نشان از سلیمان چند حرفی با بیان

چشم هدهد دید و جان عنقاش دید حس چو کفی دید و دل دریاش دید

۱۴-۱۶-۳۳۴-۱

هدهد ایشان پی تقدیس را می گشاید راه صد بلقیس را

۱۵-۴۵۸-۱

#### تفسیر عرفانی

مولوی در داستان سلیمان و بلقیس، مطالبین را درباره سلیمان ذکر می کند که یادآور مطالب سهروردی در رساله صفر سیمرخ است. پیامی را که سلیمان به شهر سبا می فرستد در یک صفر می خواند، که مرغان سبا را می بندد و اسیر می کند:

چون سلیمان سوی مرغان سبا یک صفری کرد بست آن جمله را

۱۶-۳۲۹-۲

در این بیت، صفر سلیمان، در ارتباط با مرغان، همان صفر سیمرخ است. در جای دیگر، مولوی این پیام را نور شرق می خواند که چون به سبا می رسد، مرغان ارواح مرده را به بال و پر زدن و می دارد و مردگان را در گور تن زنده می کند. در اینجا نیز سلیمان سیمرخ است که در قاف و مشرق مسکن دارد، و پیام او صفری

است از شرق به غرب یا از عالم نور به عالم ظلمت.

چون رسید اندر سبا این نور شرق غلغلی افتاد در بلقیس و خلق  
 روخهای مرده جمله پر زدند مردگان از گور تن سر بر زدند  
 یکدیگر را مژده می دادند هان نک ندایی می رسد از آسمان  
 از سلیمان آن نفس چون نفخ صور مردگان را و رهانید از قبور

۲ - ۳۲۸ - ۱۴ = ۱۲ - ۱۱ - ۱۰

همان طوز که گفتیم، سلیمان مظهر روحی است که به کمال رسیده است و نمونه انسان کامل که معارف الهی را مستقیم و بلا واسطه از حق آموخته است. علم منطق الطیر را خداوند به سلیمان آموخته است: یا ایها الناس علمنا منطق الطیر (نمل ۱۶)، همچنانکه علم آدم نیز از حق بود: و علم آدم الاسماء كلها (بقره ۳۱).... (داستان پیامبران در کلیات شمس، دکتر پورنامداریان، ص ۳۷۱).

در داستان بلقیس و سلیمان نقش هدهد به عنوان پیک حضرت نشانه‌ای از منطق الطیر سلیمانی است و اینکه ملکه سبا در حقارت جثه پیک نمی‌نگرد نکته‌های با شمولی را که در نامه سلیمان هست در نظر می‌آورد از آن روست که وی از صورت حقیر هدهد عکس تعظیم سلیمان را می‌بیند و همین معنی است که او را برای ادراک کمال به صحبت سلیمان و نیل به ایمان است نشان می‌سازد (بحر در کوزه، ص ۷۸).

مور:

پس سلیمان از دلش آگاه شد کز دل او تا دل او راه شد  
 آنکسی که بانگ موران بشنود هم فغان سر دوران بشنود

۲ - ۳۳۰ - ۹ - ۸

آنچه در سوره نمل آیه ۱۸ از زبان مورچه در مقابل سپاه سلیمان آمده است در مثنوی بدان اشاره‌ای مختصر شده است و در مابقی ابیات مورچه مظهر حقارت است در مقابل سلیمان. مور مثل مریدی است که باید به دنبال شیخ کاملی چون

سلیمان باشد.

پس چرا از ابلهی پیش تو کوز	تن سلیمانست و اندیشه چو مور
۹-۳۰۳-۱	
گریکی موری سلیمانی بجست	منگر اندر جستن او سست سست
۱-۸۲-۲	
ای به صورت ذره کیوان را ببین	مور لنگی رو سلیمان را ببین
۱۰-۳۱۰-۳	
تو چو موزی بهر دانه می دوی	هین سلیمان جو چه می باشی غوی
دانه جو را دانه اش دامی شود	و آن سلیمان جوی را هر دو بود
۵-۶-۴۵۶-۱	
خاص و عامه از سلیمان تا به مور	زنده گشته چون جهان از نفخ صور
۱۹-۱۶۸-۱	
آن یکی بس دربین و دیده کور	از سلیمان کور و دیده پای موز
۳-۱۴۸-۲	
که هلا پیش سلیمان مور باش	تا بنشکافد ترا این دور باش
۱۲-۲۷۹-۲	

#### انگشتری (خاتم، مهر):

حضرت سلیمان، خاتمی داشته که فرشته‌ای مقرب میان حبرون و اورشلیم به او داده است. این انگشتری دارای چهار نگین بوده که دو نگین آنرا در حلقه برنجین و دو نگین دیگر را در حلقه آهنین نشانده بودند. با حلقه برنجین بر پریان و با حلقه آهنین بر دیوان و شیاطین حکمفرمائی می کرده و چون تسلط او بسته به آن انگشتری بوده آنرا در مواقع عادی از خود جدا نمی کرده است و هنگامی که قصد تطهیر داشته آنرا به یکی از زوجات خویش به نام امنیه (طبق تفسیر طبری، جرّاده و طبق قصص الانبیاء به خادم امین) می سپرده است (اعلام قرآن، ص ۳۹۱، ۳۹۲).

طبری می‌گوید... پس آن روز که خدای - تعالی - خواست که آن مملکت از وی بشود، چون به آب خانه اندر شد انگشتری مر جَزاده را داد. یکی دیو بود از مهتر دیوان. نام او صخر بود، و خویشتن بر مانند سلیمان - علیه السلام - بساخت و پیش جَزاده رفت و گفت: انگشتری مرا ده. جَزاده پنداشت که سلیمان - علیه السلام - است، و هیچ او را از سلیمان - علیه السلام - باز نشناخت، و انگشتری او را داد، و آن دیو انگشتری بستد و حالی برفت و بر تخت بنشست و انگشتری در انگشت کرد و همه خلقان هیچ کس او را باز نشناختند از سلیمان، و همچنان که فرمان سلیمان می‌بردند جمله فرمانبردار او گشتند (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۴۲).

- |  |                              |
|--|------------------------------|
| خاتم ملک سلیمانست علم  | جمله عالم صورتست و جانست علم |
| ۱۱-۶۴-۱  |                              |
| دل مگر مهر سلیمان یافته است  | که مهار پنج حسن بر تافته است |
| ۱۹-۲۱۹-۱   |                              |
| چون سلیمانی دلا در مهتری   | بربری و دیو زن انگشتری       |
| گر درین ملک بری باشی ز دیو   | خاتم از دست تو نستاند سه دیو |
| ۳-۴-۲۲۰-۱  |                              |
| خاتم تو این دلست و هوش دار   | تا نگردد دیو را خاتم شکار    |
| پس سلیمانی کند بر تو مدام  | دیو با خاتم حذر کن والسلام   |
| ۴-۵-۳۴۶-۲  |                              |
| سرانجام دیو از ملک سلیمان معزول می‌شود و بعد از مدت کوتاهی سلیمان سلطنت را باز پس می‌گیرد. |                              |
| دیو رفت از ملک و تخت او گریخت  | تیغ بختش خون آن شیطان بریخت  |
| کرد در انگشت خود انگشتری   | جمع آمد لشکر دیو و پری       |
| ۱۲-۱۳-۲۲۲-۱  |                              |
| قصه نشستن دیو بجای سلیمان را مولانا چنین ذکر کرده است:                                     |                              |

دیوگر خود را سلیمان نام کرد	صورت کار سلیمان دیده بود	خلق گفتند این سلیمان بی صفاست	او چو بیدار است اینن همچون و شن	دیو می گفتی که حق بر شکل من	دیورا حق صورت من داده است	گر پدید آید بدعوی زینهار	دیوشان از مکر این می گفت لیک	نیست بازی با ممیز خاصه او	هیچ سحر و هیچ تلیس و دغل	پس همی گفتند با خود در جواب	باز گونه رفت خواهی همچنین	او اگر معزول گشتتست و فقیر	تو اگر انگشتتری را برده ای
ملک برد و مملکت رام کرد	صورت اندر سر دیوی می نمود	از سلیمان تا سلیمان فرقه است	همچنانکه آن حسن با این حسن	صورتی کردست خوش پیراهن	تا نیندازد شما را او به شست	صورت او را مدارید اعتبار	می نمود این عکس در دل های نیک	که بود تمیز و عقلش غیب گو	می نیندد پرده بر اهل دؤل	باز گونه می روی ای کز خطاب	سوی دوزخ اسفل اندر سافلین	هست در پیشانیش بندر بنیر	دوزخی چون زمهریز افسرده ای
۲ - ۳۵۳ - ۱۹ - ۶	۲ - ۳۵۴ - ۵												
نام خود کرده سلیمان نبی	کو سلیمانی که داند لحن طیر	دیو بر شنبه سلیمان کرد ایست	چون سلیمان از خدا بشاش بود	روی پوشی می کند بر هر صبی	دیو گرچه ملک گیرد هست غیر	علم مکرش هست و علمناش نیست	منطق الطیری ز علمناش بود						
۳ - ۵۰۴ - ۵ - ۳													
مولوی در مثنوی خاتم سلیمان را به دل تعبیر می کند. دل خاتم سلیمان انسان است و دیو را هم مظهر نفس اماره می داند که باید مطیع و رام شود.													
چون سلیمان شو که تا دیوان تو	سنگ بُرند از پی ایوان تو												

چون سلیمان باش بی وسواس و ریو  
تا ترا فرمان برد جتی و دیو  
خاتم تو این دلست و هوش دار  
تیا نگردد دیو را خاتم شکار  
پس سلیمانی کند بر تو مدام  
دیو با خاتم حذر کن والسلام  
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست  
دل سر و سرت سلیمانی کنیست  
دیو هم وقتی سلیمانی کند  
لیک هر جو لاهه اطلس کی کند  
دست جینباند چو دست او لیک  
در میان هر دوشان فرقیست نیک

۲-۸-۳۴۶-۲

نام خود کرده سلیمان نبی  
روی پوشی می کند بر هر صبی

۵-۳۴۵-۲

### ماهی و ماهی گیری سلیمان:

ماهی و ماهی گیری سلیمان مربوط به زمانی است که انگشتی او که سبب قدرت وی و حکمرانی اوست به دست دیو می افتد و دیو خود را به صورت سلیمان در آورده است. با استفاده از قدرت انگشتی حکیم می راند و مردم مطیع وی می شوند. سلیمان هم بخاطر تنگی کارش از شهر بیرون رفته و در ساحل دریا به ماهی گیری می پردازد تا چهل روز بر این حال سپری می شود.

در ترجمه تفسیر طبری به این حال اشاره شده است: پس از شهر بیرون شد و دریا نزدیک بود.... و به حمالی صیادان رفت و تا شب حمالی می کرد. پس چون شب درآمد، به مزد حمالی دو ماهی او را دادند، و آن دو ماهی به شهر برد و یکی را بفروخت و به نان داد، و یکی بریان کرد و با آن بخورد و همچنان هر روزی به حمالی همی رفتی و دو ماهی همی ستدی و روزگار بدان به سر همی بردی، تا مدت چهل روز بگذشت. پس خدای - عز و جل - بر وی ببخشد و ملکت به وی باز داد....

(ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۴۳)

گویند که آصف بن برخیا وزیر سلیمان دیو را شناخت و باعث فراز او شد. در قصص الانبیاء آمده است: چون چهل روز برآمد، مدت بلاش به سرآمد و گفت و

گوی در میان خلق در افتاد. دیو از آن بترسید. آصف گفت: از گفتار این، لذت نمی‌آید چنانکه پیش از این می‌آمدی، و سخن این مانده سلیمان نیست... دیو بترسید، بگریخت و انگشتی را به دریا انداخت. حق - تعالی - سبب کرد تا انگشتی ماهی بگرفت و فرو برد، آنگاه بدام در افتاد. قضا را، آن ماهی سلیمان را دادند. چون سلیمان شکم ماهی را بشکافت انگشتی خویش بدید، دانست که حق - تعالی - او را به مملکت باز رساند... پس سلیمان روی سوی شهر نهاد، بیامد و بر تخت بنشست و به مملکت باز رسید. قوله تعالی: **وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلٰی مُلْكِ سُلَيْمَانَ**. (بقره ۱۰۲). (قصص الانبیاء، نیشابوری، ص ۳۰۵ و ۳۰۶)

که سلیمانست ماهی گیر ما	بزلب جو بُرد ظنی یک فتا
ورنه سیمای سلیمانیش چنیست	گروست این از چه فردست و خفیست
تا سلیمان گشت شاه و مستقل	اندین اندیشه بود او دو دل
تیغ بختش خون آن شیطان بزینخت	دیو رفت از ملک و تخت او گریخت
جمع آمد لشکری دیو و پزی	کرد در انگشت خود انگشتی
در میانشان آنکه بد صاحب خیال	آمدند از بهر نظاره رخال
رفت اندیشه و تحرّی یکسری	چونکه کف بگشاد و دید انگشتی

۱ - ۲۲ - ۱۵ - ۹

با سلیمان پای در دریا بنه. تا چو داود آب سازد زره

۱ - ۴۶۰ - ۱۰

#### مسجد اقصی

طبری شروع ساختمان مسجد اقصی را، در جایی که بعد بیت المقدس خوانده شد، به داود نسبت می‌دهد. بعد که زندگی داود به سر می‌رسد وی به پسرش سلیمان وصیت می‌کند تا مسجد را تمام کند و سلیمان - علیه السلام - دیو را بفرمود که این مسجد را تمام کنید، و فضل آن مسجد آن است که بنیاد آن داود - علیه السلام - آوکنده است. واصل آن مسجد همه از سنگ است، که سلیمان -



علیه السلام - دیوان را بفرمود تا آنجا همه از سنگ پرداختند. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۲۴)

البته بنیای مسجد هم که اشارت حق و عزم سلیمانی آن را به اتمام می‌رساند آن گونه که دنیای سلیمان و نطق و حیاتی که در جمیع اجزای آن محسوس و مرئی است اقتضا دارد به نحوی معجزه‌آسا و بدون الزام و اکراه غیر مجال، تحقق می‌یابد، چنانکه به مجرد بنیاد کار دیو و انس به رغبت در بنای آن تن به کار می‌دهند و حتی اجزا و مصالح آن هم برای شرکت در بنای آن از خود شوق و علاقه و کمر و فر نشان می‌دهند... اینهمه نشان می‌دهد که اجزای عالم همه روح دارند و با آن کسی که مثل سلیمان زبان آنها را بدانند حرف می‌زنند. بدون شک بنای مسجد در اینجا، آن گونه که در مثنوی تصویر می‌شود، رمزی از عمارت قلب که خانه حق است نیز هست و البته مصالح و مواد بنا اعمال نیکوست که دیوار بهشت هم از همانجا به وجود می‌آید... (بحر در کوزه، ص ۷۷ و ۷۸)

مولانا مسجد اقصی را همان دل می‌داند.

گر روی رو در پی عنقای دل	سوی قاف و مسجد اقصای دل
نوگیاهی هر دم از سودای تو	می‌دمد در مسجد اقصای تو
چون در آمد عزم داودی به سنگ	که بسازد مسجد اقصی به سنگ
وحی کردش حق که ترک این بخوان	که زدستت بر نیاید این مکان
چون سلیمان کرد آغاز بتنا	پناک چون کعبه همایون چون منی
در بتناش دیده می‌شید کز و فر	نی فسرده چون بناهای دگر
در بتنا هر سنگ کز که می‌سُکست	فناش سیرو ابی همی گفت از نخست
همچون از آب و گل آدم کده	نور ز آهک پارها تابان شده

- سنگ بی حمال آينده شده  
حق همی گريد که ديوار بهشت  
چون در و ديوار تن با آگهی است
- و آن در و ديوارها زنده شده  
نیست چون ديوارها بی جان و زشت  
زنده باشد خانه چون شاهنشهی است
- ۲ - ۳۰۶ - ۴ - ۱
- چون سلیمان در شدی هر بامداد  
پند دادی، گه به گفت و لحن و ساز
- مسجد اندر بهر ارشاد عباد  
گه به فعل اعنی رکوعی یا نماز
- ۲ - ۳۰۶ - ۱۵ - ۱۴
- ای سلیمان مسجد اقصی بساز  
چونکه او بنیاد آن مسجد نهاد  
یک گروه از عشق و قومی بی مراد
- لشکر بلقیس آمد در نماز  
جنّ و انس آمد بدن در کار داد  
همچنانکه در ره طاعت عباد
- ۲ - ۳۴۴ - ۶ - ۴
- ای بسا مسجد برآورده کرام  
مسجد اقصی بسازید ای کرام
- لیک نبود مسجد اقصاش نام  
که سلیمان باز آمد والسلام
- ۲ - ۳۴۵ - ۲۰ - ۱۱
- مولوی از جمله معجزات سلیمان، سخن گفتن او با گیاهان را نام می برد و بیان می کند در مسجد اقصی هر وقت گیاهی می روید، سلیمان نام آن گیاه و خاصیتش را از آن سؤال می کرد به این ترتیب خواص دارویی گیاهان شناخته شد. روزی از گیاهی به نام خروب سؤال می کند او می گوید هر جا برویم باعث خرابی آن می شوم. سلیمان در می یابد که مرگش نزدیک شده است.
- هر صباحی چون سلیمان آمدی  
نو گیاهی رسته دیدی اندرو  
توجه دارویی چینی نامت چیست  
پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام  
من مرین را زهرم و او را شکر
- خاضع اندر مسجد اقصی شدی  
پس بگفتی نام و نفع خود بگو  
توزیان کی و ثنعت پر کیست  
که من آن را جانم و این را حمام  
نام من اینست بر لوح از قدر

پس طیبیان از سلیمان زآن گیاه  
تاکتبه‌های طیبی ساختند  
عالم وداننا شدند مقتدی  
جسم را از رنج می‌پرداختند  
۱۱-۱۷-۳۵۴-۲

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای  
دید بس نادر گیاهی سیزوتر  
پس سلامش کرد در حال آن حشیش  
گفت نامت چیست بر گوی دهان  
گفت اندر توجه خاصیت بود  
من که خرّوبم خراب منزلم  
پس سلیمان آن زمان دانست زود  
گفت تا من هستم این مسجد یقین  
نو گیاهی رسته همچو خوشه‌ای  
می‌رود آن سبزش نور از بصر  
او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش  
گفت خرّوبست ای شاه جهان  
گفت من رستم مکان ویران شود  
هادم بنیاد این آب و گلم  
که اجل آمد سفر خواهد نمود  
در خلل نباید زآفات زمین

تاکه من باشم وجود من بود  
پس که هدم مسجد ما بنی گمان  
۱۱-۱۸-۳۵۹-۲  
مسجد اقصی ماخلخل کی شود  
نبود الا بعد مرگ ما بدان

۱-۲-۳۶۰-۲  
مولوی نتیجه‌گیری می‌کند که مسجد اقصی دل است و یار بد که همان نفس است  
ست خرّوب می‌باشد که باید آنرا ریشه کن کنی.

مسجدست آن دل که جسمش ساجدست  
یار بد چون رُست در تو مهر او  
برکن از بیخش که گنه سر برزند  
عاشقا خرّوب تو آمد کژی  
یار بند خرّوب هر جنا مسجد است  
هین ازو بگیریز و کم کن گفت و گو  
مر ترا و مسجدت را بر کنند  
همچو طفلان سوی کژی چون می‌غژی  
۳-۶-۳۶۰-۲

گر روی رو در پی عشق‌ای دل  
نو گیاهی هر دم از سودای تو  
سوی قاف و مسجد اقصای دل  
می‌دمد در مسجد اقصای تو

تو سلیمان وار داد. او بیده      پی بر از وی پای رد بر وی منه  
 زانکه حال این زمین با ثبات      بازگوید با تو انواع نیات  
 ۲ - ۳۵۶ - ۵

پس زمین دل که نبتش. فکر بود      فکرها اسرار دل را وانمود  
 ۲ - ۳۵۶ - ۷

مولانا سلیمان را به منزله روح و جان که شاهی می کند می داند و عقل را به منزله  
 وزیر او.  
 چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر      بسور بر نورست و عنبر بر عنبر  
 ۲ - ۳۵۲ - ۵

## باد:

خداوند باد را مسخر سلیمان گردانیده بود. و او را به هر گوشه جهان که اراده  
 می کرد به دستور خداوند، سیر می داد. راه یک ماهه را در شبی باد طی می کرد  
 همچنین در روزی همین مسیر را طی می نمود. (مضمون آیات انبیاء ۸۱، سبا ۱۲)

طبری ذکر کرده است: باد را بفرمودی و آن بساط راه چنین که صفت کردیم، با  
 این همه خلقان برداشتی و به هوا اندر بردی به مقدار یک میل زمین، گاه کم و گاه  
 بیش، و هر کجا برسدی زمین را از آفتاب صد فرسنگ بیوشانیدی، و چشم های  
 همه خلقان بدو مشغول بودی.... و این باد بساط را می بردی - گاه نرم و گاهی  
 سخت، چنانچه کس را از آن رنجی نرسیدی، و دیوان و پریان گرداگرد آن بساط  
 صف زده بودندی. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵ ص ۱۲۳۰)

باد حمّال سلیمانی شود      بحر با موسی سخن دانی شود  
 ۲ - ۵۸ - ۶

باد گوید پیکم از شاه بشر      گه خبر خیر آورم گه شور و شر  
 زانکه مأمورم امیر خود نیم      من چون تو غافل ز شاه خود کیم

- گر سلیمان وار بودی حال تو      چون سلیمان گشتی حمّال تو  
 ۱۳-۱۵-۵۲۴-۳
- صرصری بر عاد قتالی شده      مر سلیمان را چو حمّالی شده  
 ۲۰-۴۲۳-۳
- صرصری می برد بر سر تخت شاه      هر صباح و هر مسا یکماهه راه  
 هم شده حمّال و هم جاسوس او      گفت غایب را کنان محسوس او  
 بناد دم که گفت غایب یافتی      سوی گوش آن ملک بشتافتی  
 که فلانی این چنین گفت این زمان      ای سلیمان مه صاحب قران  
 ۱-۴-۴۲۴-۳
- همچو عادش بر برد باد و گشود      نه سلیمانست تا تختش بکشد  
 ۱۳-۵۴۳-۳
- مولوی داستان دادخواهی پشه از باد را نزد سلیمان چنین ذکر می کند که پشه شکایت خود را بیان می کند. سلیمان می گوید: خداوند گفته دادگاه را با هر دو خصم برگزار کن. پشه می گوید باد هم در اختیار تست، وقتی سلیمان باد را صدا می زند پشه ناله برمی آورد که هر جا او باشد من نیستم و با وزش باد از نزد سلیمان دور می گردد.
- پشه آمد از حدیقه وز گیاه      وز سلیمان گشت پشه دادخواه  
 کای سلیمان معدلت می گستری      بر شیاطین و آدمی زاد و پری  
 پس سلیمان گفت ای انصاف جو      داد و انصاف از که می خواهی بگو  
 ۴-۶-۲۶۵-۲
- گفت پشه داد من از دست باد      کو دو دست ظلم بر ما برگشاد  
 پس سلیمان گفت ای زیبا دوی      امر حق باید که از جان بشنوی  
 حق به من گفتست هان ای دادور      بشنو از خصمی تو بی خصمی دگر  
 ۷-۱۱-۱۲-۲۶۶-۲

گفت قول تست برهان و درست  
بانگ زد آن شه که ای باد صبا  
خصم من با دست و او در حکم تست  
پشه افغان کرد از ظلمت بیا  
۲ - ۲۶۶ - ۱۷ - ۱۶

باد چون بشنید آمد تیز تیز  
پس سلیمان گفت ای پشه کجا  
پشه گرفت آن زمان راه گریز  
باش تا بر هر دو رانم من قضا  
گفت ای شه مرگ من از بود اوست  
او چو آمد من کجا یابم قرار  
خود سپاه این روز من از دود اوست  
کو برآزد از نهاد من دمار  
۲ - ۲۶۷ - ۴ - ۱

مولوی می گوید باد با آنکه در اختیار اوست همین که اندیشه بدی در ذهن  
سلیمان نقش می بندد باد تخت او را کج می کند و تاج هم بر سرش کج می گردد؛ این  
چند گاهی که سلیمان خاتم خویش را از دست می دهد و دیو به جای او می آید  
نشان از آزمایش انسان کامل در هر مرحله ای است.

باد بر تخت سلیمان رفت کز  
باد هم گفت ای سلیمان کز مرو  
پس سلیمان گفت بادا کز مغز  
ور روی کز از کزم خشمین مشو  
۲ - ۳۹۰ - ۷ - ۶

همچنین تاج سلیمان میل کرد  
گفت تا جا کز مشو بر فرق من  
روز روشن را برو چون لیل کرد  
آفتابا کم مشو از شرق من  
راست مثنی کرد او بدست آن تاج را  
هشت بارش راست کرد و گشت کز  
گفت اگر صدره کنی تو راست من  
پس سلیمان اندرونه راست کرد  
باز کز می شد برو تاج ای فتی  
گفت تا جا چیست آخر کز مغز  
کز روم چون کز روی ای مؤمن  
دل بر آن شهوت که بودن کرد سرد  
۲ - ۳۹۰ - ۱۵ - ۱۰

مولوی حین گزارش هدهد از اسرار و هنر و دانش خود برای سلیمان، می گوید  
که زاغ به هدهد اعتراض می کند و او را مدعی بیش نمی داند و او را بی ادب

می خواند. هدهد می گوید کوچکترین هنر من اینست که با چشم یقین حتی آب را در زیر زمین مشاهده می نمایم. زاغ در جواب می گوید: در نزد شاه (سلیمان) هر کسی خودستایی کند و ادعای دروغین نماید نشانه بی ادبی اوست. و هدهد با این خودبینی که دارد دام را زیر خاک نمی بیند و برای همیشه گرفتار دام می گردد.

نوبت هدهد رسید و پیشه اش و آن یبان صنعت و اندیشه اش

۹-۷۵-۱

گفت ای شه یک هنر کآن که ترست	باز گویم گفت کوتاه بهترست
گفت برگو تا کدامست آن هنر	گفت من آنکه که باشم اوج پر
بنگرم از اوج با چشم یقین	من ببینم آب در قعر زمین
ای سلیمان بهر لشکرگاه را	در سفری دار این آگاه را
پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق	در بیابانهای بی آب عمیق
زاغ چو بشنود آمد از حسد	با سلیمان گفت کو کز گفت و بد
از ادب نبود به پیش شه مقال	خاصه خود لاف دروغین و محال

۱۰-۷۵-۱۸-۱

هدهد به سلیمان می گوید سخن دشمن (زاغ) را گوش نکن که اگر من نتوانستم ادعایم را ثابت کنم آماده ام تا سرم را ببری. چرا که زاغ منکر قضاست.

مولوی سلیمان را تمثیلی می داند از روح و جان و انسان کامل و پیر و اصل.

آن سلیمان پیش جمله حاضر است لیک غیرت چشم بند و ساجریست

۱۱-۴۶۰-۱

مرغ کو بی این سلیمان می رود عاشق ظلمت چو خفاشی بود

۶-۴۵۹-۱

با سلیمان خوکن ای خفاش رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد

۷-۴۵۹-۱

- ملک جسمت را چو بقیس ای غیبی / تَرَک کن بهر سلیمان نبی  
 ۱۷-۳۲۳-۲
- بعد از این حرفیست پیچایچ و دور / با سلیمان باش و دیوان را مشور  
 ۱۲-۳۶۰-۳
- هم سلیمان هست اندر دور ما / کودهد صلح و نماند جور ما  
 ۸-۲۵۶-۱
- پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر / در سلیمان تا ابد داریم سیر  
 ۹-۴۶۰-۱
- سلیمان در ابیات دیگر: ۱- ۶۱- ۱۷ و ۱- ۳۹۴- ۱۹ و ۱- ۹۷- ۵ و ۱-  
 ۱۵- ۴۵۷ و ۳- ۵۴- ۱۳- ۱۴ و ۱- ۱۰۴- ۹ و ۱- ۳۰۹- ۳ و ۱- ۲۲۶- ۱۴-  
 ۱۵.

#### قصه نگریستن عزرائیل به مرد

مولوی در دفتر اول قصه نگاه عزرائیل را به یکی از یاران سلیمان نقل می‌کند. که طبق آن آزاد مزدی از ترس نگاه عزرائیل پناه به سزای عدل سلیمان می‌برد و ماجرا را به سلیمان می‌گوید: از سلیمان می‌خواهد که او را به هندوستان بفرستد تا از دست عزرائیل راحت شود. سلیمان باد را مأمور می‌کند تا آن مرد را به هندوستان ببرد فردا سلیمان هنگام بار عام عزرائیل عزرائیل را می‌بیند از او می‌پرسد چرا فلان شخص را ترسانیدی. عزرائیل در جواب می‌گوید خدا به من گفته بود جان او را در هندوستان بگیرم در حالیکه او اینجا بود با تعجب او را نگاه کردم او به نزد تو آمد و تو او را با باد به محل مرگش فرستادی.

- زاد مردنی چاشتگاهی در رسید / در سرا عدل سلیمان در دوید  
 ۱۸-۵۹-۱
- رویش از غم زرد و هیز دو لب کبود / پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود  
 گفت عزرائیل در من این چنین / یک نظر انداخت پر از خشم و کین



گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه  
گفت فرما باد را ای جان پناه  
تا مرا زینجا به هندوستان برد  
برک یسنده کآن طرفه شد جان برد  
۱-۶۰-۴-۱

باد را فرمود تا او را شتاب  
برد سوی قعر هندستان بر آب  
روز دیگر وقت دیوان و لقا  
پس سلیمان گفت عزراییل را  
کآن مسلمان را بخشم از بهر آن  
بنگریدی تا شد آواره ز خان  
گفت من از خشم کی کردم نظر  
از تعجب دیدمش در ره گذر  
که مرا فرمود حق که امروز هان  
جان او را بهندستان ستان

۷-۱۱-۶۰-۱

مرحوم فروزانفر اصل این حکایت را از حلیة الاولیا (ج ۴، ص ۱۱۸) و احیاء علوم (ج ۴، ص ۳۳۷) و جوامع الحکایات عوفی (باب ۱۳، قسم ۴) و عجائب نامه و نیز در کتابی از غزالی مشهور به کتاب یذکر فیه حماقة اهل الاباحه می داند. و روایت مطابق نقل غزالی را بیان می دارد.

ملک الموت چون پیش سلیمان صلوات الله علیه آمد تیز در یکی نگریست آنکس بترسید چون ملک الموت برفت از سلیمان (ع) درخواست که باد را بفرماید تا مرا به زمین هند برد که از نظر ملک الموت بترسیدم تا باشد که چون باز آید مرا نبیند فراموش کند. سلیمان (ع) بفرمود تا باد وی را به هند برد چون ملک الموت باز آمد سلیمان پرسید که چرا تیز در آن مرد نگریستی گفت: مرا فرمان بود تا یک ساعت دیگر وی را به هندوستان جان بگیرم وی را اینجا بدیدم عجب بمنادم تا این چون خواهد بود. (کتاب یذکر فیه حماقة اهل الاباحه). (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۲ و ۱۳)

نتیجه:

در نگاه مولوی، سلیمان مظهر روحی است که به کمال رسیده و نمونه انسان کاملی که معارف الهی را مستقیم و بلاواسطه از حق آموخته است. سلیمان الگوی

سلطنت معنوی است و موهبت منطق طیر و علم به اسرار کاینات او را بر اجوال تمام مخلوقات از جن و انس و مرغ و مور و باد و خاک واقف و حاکم می‌دارد. در عین حال مغرور نمی‌شود و از خدا غافل نمی‌گردد.

## منابع:

- ۱- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی، ۲ جلدی، به تصحیح محمدتقی بهار و به کوشش محمدپروین گنابادی، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۲- پورنامداریان، تقی، داستان پیامبران در کلیات شمس، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۳- جعفری، محمدتقی، از دریا به دریا، انتشارات چاپخانه وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۴- خزائلی، محمد، اعلام قرآن، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۵- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ۱۴ جلدی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۶- زرین‌کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- ۷- شهیدی، سیدجعفر، شرح مثنوی، ۶ جلدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۸- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تفسیر طبری، ۷ جلد، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۳۹.
- ۹- فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح مثنوی شریف، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.
- ۱۰- فروزانفر، بدیع‌الزمان، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- ۱۱- مجتبی، سیدجلال‌الدین، ترجمه قرآن کریم، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۱۲- نیشابوری، ابواسحق ابراهیم، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰.
- ۱۳- نیکلسون، رینولد، ا.، تصحیح مثنوی معنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- ۱۴- نیکلسون، رینولد، ا.، شرح مثنوی معنوی، ۶ جلد، ترجمه حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۱۵- یاحقی، دکتر محمدجعفر، فرهنگ اساطیر، پژوهشگاه علوم انسانی و سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵.